



# تاریخ مرده است

## و تاریخی و تاریخ

ژان بودریار، جامعه‌شناس پراگماتیک فرانسوی که چندی پیش درگذشت، از نظریه پردازانی است که رویکردی هیدرآستی و میان‌رشته‌ای و انتقادی برگزیده است تا به درکی هرچه تمام‌تر از جوامع و انسان معاصر دست یابد. او از پویاترین تحلیل‌ها ممکن بهره جست تا «ناگفته‌ها» را به رشته تحریر بکشد. پژواک پریشان‌اندیشه‌ها و آثار بودریار در سپهر نظریه فرهنگی معاصر پیام‌آور عصبان ذهنی است بریده و بی‌تابی که غروب واقعیت و مرگ حقیقت را در آینه جهان برهنه از «اصالت» و «معنا» فریاد می‌کند.

او در آثار خود همواره از منطق خشک و سرکوبگر مدرن فاصله می‌گرفت تا به آنچه که زیر خروارها تن‌گفتارها و فناوری مدرن دفن شده است جان تازه‌ای دمیده و یار دیگر آن را احیا کند. مقالهای که پیش رو دارید از مهم‌ترین مقاله‌های بودریار در زمینه‌های تاریخی و فلسفی است که نخستین بار در سال ۱۹۸۴ منتشر شد.

### ژان بودریار

اکنون به برهمنای گام نهادیم که تاریخ ناپدید شده است. پارهای فرضیات بدیهی در مواجهه با ناپدید شدن تاریخ، خودنمایی می‌کنند. بدین‌سان واژه‌های «کانه‌تی» مینی بر اینکه «ژان انسان به ناگاه واقعیت را یکسره پشت سر نهاد» با بهره‌گیری از تحلیل

نجومی معاصر، بی‌محابا به «شتاب‌گریز» (Vitesse de liberation) دلبستگی خواهد زد. دلبستگی که اجسام برای رها شدن از میدان گرانش ستاره‌ها یا سیارات به آن نیاز دارند. بر پایه این تصور به راحتی می‌توان پنداشت که سرعت مدرنیته با توجه به رسانه‌ها، رویدادهای چاری، فناوری و شتاب سرشته در تمامی مبادلات اقتصادی، سیاسی و جنسی - آنچه می‌توان یکسره در واژه «رهايش» گنجاند - چنان شتاب‌گیزی به ما داد که سرانجام ما از سپهر واقعیت و تاریخ گریختیم. (و در این حال به تاسی از کانه‌تی می‌توان از «نقطه‌های بی‌کم و کاست» در تاریخ سخن گفت. همان گونه که در فیزیک می‌توان نقطه رهايش را به دقت محاسبه کرد). ما به راستی «رها» شدیم؟ «رهايشی» به تملی معنی ممکن؟ چنان‌ها که اندازه حرکت ما (یا سوخت‌وساز شتاب‌زده جوامع ما) هم‌اینک به جایی رسیده که رویدادها تنها از آن رو امکان‌پذیر می‌شوند که نیروی گرانش هنوز به قدر کافی رمق دارد تا از رهگذر آن انشایی که خود را به پیکر که‌فضا می‌تاباند، قادر باشد به خودی‌خود بازگردند و بدین‌سان تداوم داشته و حاصل برخی پیامدها باشند.

رویدادها از این پس پیوسته‌تری ندارند؛ چه بی‌اندازه شتابان سیر می‌کنند و رخدادها با شتابی سرسام‌آور منتشر می‌شوند و در فواصل بسیار دور در مدارهای بسته گرفتار می‌شوند. آنها هیچ‌گله نمی‌توانند گمراه‌خویش یا معنی

خود پند (به یاد داشته باشیم معنا نیز همواره یک گمراه است). از سوی دیگر تمامیت فرهنگ یا رویدادها نیز در این بین باید در هم شکسته شود و برای ورود به مدار، از هم گسسته شود. همه زبان‌ها باید در سیستم «دو-دویی» منحل شوند تا از این پس نه در حافظه ما بلکه در حافظه نوری و الکترونیک رایانه‌ها به گردش درآیند. اما هیچ زبان انسانی نمی‌تواند سرعت خود را بر تابد. هیچ رویداد تاریخی تاب تحمل انتشار سیارهای را ندارد و هیچ معنایی نمی‌تواند شتاب سرشته در خود را تحمل کند. هیچ تاریخی نمی‌تواند گریز خود را نگذرد و وقایع را به بیگانه‌گی فضا - زمان بر تابد (فراتر از این گزاره‌ها می‌رویم، هیچ رابطه جنسی رهايش خود را بر نمی‌تابد؛ هیچ فرهنگی اشاعه خود را بر نمی‌تابد و هیچ حقیقی تلب تحمل اثبات خود را ندارد).

این چیزی است که آن را «وئامایی» (simulation) می‌نامیم. با این حال باید اذعان کنیم که وئامایی تخیلی دوبله است و آنچه ایشک فرارویان می‌نهم نیز نمونه‌ای از وئامایی است. دیگر من در جایگاهی نیستم تا چیزی را «بازتاب» دمم. تنها می‌توانم فرضیات را به کارتهای خود رهنمون شوم. آنها را از منطقه بحران‌زده ارجاع بیرون بیاورم و رهسپار جایی فراسوی «نقطه بی‌بازگشت» سازم. از این روست که نظریه را نیز به فضای وئامایی می‌بریم؛ جایی که از اعتبار معنی خود تهی می‌شود. اما در عین حال شاید به انسجامی

دوباره دست یابند یا به بیانی به قدمت کامل یا سیستمی رسد که ما را سراسر در چنبره خود فرو کشیده است.

دومین فرض در ارتباط با ناپدید شدن تاریخ به گونه‌ای شکل وازگون شده فرض نخست است: این فرض دیگر بر شتاب وانشائی نمی‌کند بلکه به عکس بر کند شدن فرآیندها صحه می‌نهد. بار دیگر این فرض نیز از فیزیک برمی‌آید.

ماده گذشت زمان را کند می‌کند. به بیان دقیق‌تر به نظر می‌رسد زمان بر سطح ماده بسیار چگال، کندتر حرکت می‌کند. به موازات افزایش چگالی، این پدیده نیز بیشتر به چشم می‌آید. این کند شدن موجب افزایش طول موجی می‌شود که از نور تابیده شده و به چشم ناظر می‌رسد. زمانی که این روند از محدوده معینی فراتر رفته، زمان می‌ایستد و طول موج بی‌نهایت می‌شود. از این پس دیگر موجی وجود ندارد. نور محو شده است.

به کار بستن این تمثیل، چندان پرنوع نیست، تنها کافی است «توده‌ها» را به جای «ماده» بگذارید و «تاریخ» را جانشین «زمان» کنید. به این ترتیب به سادگی می‌توانید تاریخ را، آن‌گاه که تاریخ به پیکره نجومی اکثریت‌ها می‌خلموش می‌رسد به نظاره خواهید نشست. جوامع ما متهور این فرآیندهای توده‌ای شده‌اند. آن‌هم نه به معنای جمعیت‌شناختی یا جامعه‌شناختی آن، بلکه بیش از همه به معنای گذر و نقطه‌ای بحرانی، نقطه‌ای بدون بازگشت.

که نه به واسطه شتاب (مانند نخستین فرض) بلکه با این نوسان ۵ کل گرفتار است. این مهم‌ترین رخدادهای جوامع مدرن و نامحدودترین تیرنگ در تاریخ آنهاست. این واقعه در پهن جامه پدید می‌آید و تحرک آن، انقلابی است. انقلابی در قیاس با قرن‌های گذشته، ماجرایی است که از این نیروی اینرسی و گوناگونی بی‌تفاوتی کلان و قدرت خلوش این بی‌تفاوتی برخاسته این همان چیزی است که آن را توده (یا توده‌ها) می‌نامیم. این توده با ماده را کده امر اجتماعی برخاسته از غیاب مبدل‌ها، اطلاعات یا ارتباط نیست. کاملاً به عکس این توده معمول تضارب و انشباع مبدل‌ها و اطلاعات است. این توده از شدت چگالی شهرها، کالاهای پدیدار و منظرها سرچشمه می‌گیرد. این توده، ستاره سرد امر اجتماعی است و پیرامون این توده است که تاریخ منجمد شده و سرانجام تحرک خود را از دست می‌دهد و هم در این فضا است که رویدادهای پدیدار، یکدیگر را دنبال کرده و در بی‌تفاوتی مطلق از دیده‌ها محو می‌شوند.

توده‌ها که با اطلاعات خنثی و خلوش شده‌اند در مقابل تاریخ را خنثی می‌کنند و مانند «صفحه چنپ» عمل می‌کنند. این توده‌ها خود هیچ تاریخی ندارند، معنایی ندارند، آگاهی ندارند، میل ندارند، آنها پس‌مانده بالقوه تملی تاریخ، تملی معنا، تملی آگاهی و تملی میل‌اند. صفاتی همه اینها در مرتبه مذکور به معنای اسرار آمیز دیگری حل شده که بی‌توجهی به آن (بی‌توجهی به این نیروی اینرسی این قدرت اینرسی این انرژی معکوس) تملی راهبردهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی را مختل کرده است.

آنچه از این میان برمی‌آید دو تضاد با فرض نخست به سر می‌برد. بر سر تفاوت تاریخ، خرد و میل دیگر به هیچ رونمی‌توانند به شتاب گریز خود دست یابند. از این پس آنها دیگر نمی‌توانند از این جسم بی‌اندازه چگال رها شوند جسمی که پیشرفت آنها را به گونه‌ای بی‌تبدیل و شرط کند می‌کند و زمان را به گونه‌ای کند می‌کند که از آن پس تصور یا خیال آینده نیز از ما نماند خواهد شد. این توده هر گونه استعلاهی اجتماعی تاریخی با زمانمند را در وامندگی خود خواهد بلعد. ما از مدت‌ها پیش به جایی رسیدیم که رویدادهای سیاسی و اجتماعی، دیگر فاقد نیروی خود هستند لازم برای به حرکت درآوردن ما هستند و از این روست که همگی چون قیلیم صامتی گشوده می‌شوند که ما نه به لحاظ فردی بلکه به گونه‌ای جمعی در برابر آنها بی‌مسئولیت شده‌ایم. تاریخ در اینجا فرمی‌یستد و به هر حال ما آن را به تملنا نشسته‌ایم. نه به خاطر نیازهای مردم و نه به خاطر خنونت (خنونت همیشه پیش از پیش موج می‌زند اما نباید خشونت را با تاریخ در هم آمیخت) و نه برای رویداد (همیشه به واسطه رسانه‌ها و اطلاعات، پیش از پیش رویداد خواهیم داشت) بلکه به خاطر کندشدن بی‌تفاوتی و سرگشتگی تاریخ دیگر نمی‌تواند از خود فراتر رود. او دیگر قادر نیست به فرجام خود بپردازد یا در رؤیای بی‌پایان خود به سر برود. او زیر بر ایندهای بی‌واسطه خود دفن شده؛ هم‌پایک تاریخ در گوشه و کنار فرو می‌یافتد در نهایت حتی می‌توان از پایان تاریخ سخن به میان آورد چرا که دیگر هیچ فرضی نشده تا تاریخ به سمت پایان خود نیل کند. تاریخ به سکون و وقفه ختم می‌شود و همچون نور و زمان بر لبه جسم بی‌نهایت چگال از دیده‌ها محو خواهد

شده. اما سومین فرض و سومین تمثیل این بار مضمون بحث را نه از فیزیک، بلکه از موسیقی وام خواهیم گرفت. با این همه همچنان این «نقطه محو» است که سرا پیش از پیش معجوب خود ساخته، نقطه ناپدید شدن یا گریز از چیزی-تقطعی که گفته‌ایم از آن سخن می‌راند، چایی که فراموشی آن هیچ چیز حقیقی نیست.

همگی ما (مانند آنها در مورد موسیقی) مسحور آوای دل‌انگیز هستیم؛ مسحور کیفیت هارمونیک موسیقی. ما با تجهیز تنظیم کننده‌ها، تقویت کننده‌ها و بلندگوهای سیستم استریو، خود صدای بی‌و صدای جسم‌ها را با یکدیگر ترکیب می‌کنیم و آنها را کنار یکدیگر می‌گذاریم. با هم می‌آمیزیم تا به یک فناوری یا موسیقی بی‌عیب و نقص دست یابیم. هنوز آوایی را که روزی در یک اتاق صفا در استودیوی ضبط که از چهار قطعه پخش می‌شد به خوبی به یاد می‌آورم. در آنجا موسیقی در چهار بعد فضا را در می‌آوردید

و به من می‌رسید. تا آنجا که گویی یکسره برآمده از فطرت و مشحون راز بود، تو گویی ژرفایی فراواقعی در آن تنیده بود.

این دیگر موسیقی نبود، سرحد پیشرفت فناوری کجاست؟ «آوای دل‌انگیز» که فراموشی آن مود سیتی به خوبی خود ناپدید می‌شود کجاست؟ مسئله ناپدید شدن موسیقی درست همانند ناپدید شدن تاریخ است. در این شرایط موسیقی به خاطر «بود» موسیقی محو نمی‌شود، چه با فرا رفتن از آن نقطه سرحد یا «نقطه محو» است که موسیقی در کمال موسیقی بودن ناپدید می‌شود. تاریخ نیز چنین است. در اینجا نیز ما از سرحد گذشته‌ها، چایی که با آوازش رویدادها و اطلاعات تاریخی دیگر وجود نخواهد

داشت. بنا به تعریف من، این «نقطه محو» نقطه‌ای است که پیش از آن تاریخ بوده موسیقی بود و معنای رویداد، امر اجتماعی و چنبت وجود داشته نمی‌توان یافت. کمال استریو کجا پایان می‌یابد؟ مرزهای وقفه پس زده می‌شوند چرا که معطوف به آسوس فناوری‌اند. اطلاعات کجا پایان می‌یابد؟

اینک با تاریخ و دایع می‌کنیم تا به واتمایی بی‌بندییم (و گمان می‌کنم به همان گونه مفهوم زیست‌شناختی رمزگان ژنتیکی جای خود را به رمزگان رسانمای دهد و اکتشاف فضا همچون فضایی از واتمایی جلوه‌گر می‌شود و رایانه چنشین مغز می‌شود) و اگر واتمایی را گونه‌ای پهن‌تر از خودی‌نگاری نگیریم - که بی‌تردید من این گونه نمی‌انگارم - این فرض به هیچ وجه پل‌آور نیست. به عینه در تاریخ است که از خودی‌نگاری می‌شویم و اگر با تاریخ دایع کنیم با از خودی‌نگاری نیز دایع کردیم (اگر چه پاسی اذعان داشت که حسرت نمایش کهن سوز و آرزو همچنان به چامی ماند).

با این حال می‌توان به همان گونه تصور کرد که تاریخ نیز خود، تنها نمونمای غول‌آسا از واتمایی بوده است، اما نه بدان معنا که تاریخ تنها همیشه خشم و هیاهو بوده یا اینکه رویدادها از معانی منتسب شده به خود نمی‌بوده یا اینکه ادعا کرد تاریخ چیزی پیش از گزارش‌های به جامانده از آن نیست (البته ممکن است این گفته درست باشد، اما

از بیاطلی به آنچه بدان می‌پردازم ندارد) خیره من از برهه‌های سخن می‌رانم که تاریخ در آن گشوده می‌شود. زمانی خطی که همگان بر این تأیید بودند که در آن رویدادها در زنجیره علت و معلول، حتی در فرآیندی دستخیز گونه معطوف به دایره‌های یا رشته‌هاست. نگاری یا تپاهی یکدیگر را دنبال می‌کنند. این برهه، هنگامه پایان و در همان حال تملیق بی‌حد و مرز آن بود. در این برهه تنها یک تاریخ یا یک زنجیره از رویدادها می‌توانست رخ دهد. آن هم نه فارغ از محتوا چه، این همه به گونه‌ای مترازل یا آینده همنوا شده بودند.

این برهه، دوران جوامع آیینی است که در آن، آیین‌ها یکسره در جستجوی کمال و اث‌ساج این رویداد اصل‌انده کمالی به این مضمون که در پستر این نقطه که زمان در متن آن کمال می‌شود. دیگر هیچ کم و کاستی وجود ندارد (به این معنا وجود نخواهد داشت). ره‌ایش از زمان تاریخ. سی‌وقه سی (در این حال بی‌ترنگ باید به پرسش از ره‌ایش یا نجات از جهان شمایر و آیین‌ها اویخت که خصیصه خطی زمان و صد البته مرگه



**نفی تاریخ می‌تواند به دورهای پس‌تصنعی و ملال‌انگیز بینجامد و نیز به نفی زمان به مثابه چیزی که بد ساخته شده**

از آن برمی‌جوشد) می‌تواند چون فرآیندی کمال‌مصنوعی جلوه‌گر شود. اما تملیق در چیست و ماهیت این تملیق چه می‌تواند باشد و چرا آنچه بنیاد کمال شود در پایان زمان و پایان تاریخ کمال می‌شود؟ در این حال با فراوانی الگویی واقعی مواجهیم که خلقت مطلقاً تصنعی، مطلقاً خیالی و مطلقاً سوچ و غیر حقیقی‌اش باید برای آن دسته فرهنگ‌هایی که هیچ ترکی از عقوبت، انتظار، پیشروی و نهایت نداشته‌اند، مدت‌ها پیش از این عیان می‌گشت. صد البته واضح است که این نماینده خیالی به زحمت خود را تحصیل کرده و در ابتدا چنان پدید می‌آمده است و صد البته با فرورتن‌های بنیادین

اشکارا در سبب بوده. مسیحیت در نخستین سال‌های خود با مقاومتی پرشور - حتی از سوی رومیان - در برابر به تعویق افتادن خلافت الهی به آینده‌های نامنیم روبرو شد. پذیرش چشم‌انداز تاریخی رستگاری - و تمویق بی‌پایان آن - فارغ از خشونت و درگیری نبود و کافر کیشان بارها بر این مضمون انگشت گذارند. نیازی بی‌واسطه و فوری به خلافت الهی و تجسم بی‌ترنگ این میناق این امر به نوعی شبیه طرد زمان بود و ما به خوبی می‌دانیم که اجتماعات بسیاری تا اینجا پیش رفتند که برای پیش‌انداختن ظهور خلافت الهی دست به خودکشی زدند. چه به آنها وعده داده بودند که در انتهای زمان، آنچه باید انجام داد تنها این است که به یکباره به آن پایان دهند.

تاریخ، سراسر یادآور طرد دیرپای زلمندی تاریخ است. تمایل به کمال دین دنیا در پادی امر - و نه پس از فرسودگی‌های طولانی - چیزی جز واپس‌نشینی به اوهام کودکی نیست. طرد زمان دوشلوش با خود زمان متولد می‌شود. دوروند آکنده از تناقض در پستر زمان خطی - و تولد زمان پس‌این‌روال - قدم به عرصه می‌نهند. نخستین روند مبتنی بر گذشت زمان و پنا کردن یک تاریخ است و دومین روند بر شتاب‌آورد کردن گذر زمان و در هم فشردن ناگهانی آن استوار است. تا از آن ره‌نگر زمان را به سرانجام رسانند. در مقابل

این چشم‌انداز تاریخی که پیوسته رخدادها را به سوی یک پایان فرضی می‌کشاند، همواره یک ضرورت مرگبار وجود داشته، یک راهبرد زمانی مرگبار. اما که با آن میناهاستی به پیش - چه، زمان را ویران ساخت و به دایره‌های نهایی میان‌برد.

اگر فکری در آن تأمل روا دارید خواهید دید که ترور - سو نیز چیزی جز این نیست - چه ترور - سو نیز چیزی جز این نیست - چه قدرت را به نام بیستاد می‌انکه در انتظار پایان تاریخ باشد ترور - سو خود را در جایگاه استانی پایان قرار می‌دهد و امید دارد سرساخته تاریخ را به واسطه بین‌دایره‌ها بکشد. صد البته این امر هیچ‌گونه نمی‌دهد. اما این گونه طرد زمان پیشین‌های پس‌طولانی داشته و همیشه جذب بوده است. چرا که در نهایت، زمان و تاریخ هیچ یک پذیرفته نشده‌اند. حتی اگر بنیادین این دو با چنین راهبرد مرگبار می‌رویارو شوند نیز مردم همواره از خلقت تصنعی و خودسرانه آنها باوه تعبیری تظاهر بنیادین زمان و تاریخ، آگاه خواهند بود.

از این روست که نفسی تاریخ می‌تواند به دورهای پس‌تصنعی و ملال‌انگیز بینجامد. و نیز به نفی زمان به مثابه چیزی که بد ساخته شده به همین سبب. آن نفی تاریخ در تملیق یا خودداری گسترده از پذیرش اراده تاریخ یا حتی در دلبستگی و دغدغه‌های به ظاهر متضاد برای تاریخست کردن و مستند ساختن همه چیز و به خاطر سپردن سراسری گذشته و فرهنگ خویش اشکارا خودنمایی می‌کند. این امر نشانه نه‌بندار شهودی جمعی مبتنی بر پایان تاریخ و این حقیقت است که دوران حیات تاریخ و رویدادها به پایان رسیده‌اند (تا درستی فرضیه گفته‌ای را نشان دهند)؟ آیا این امر نشانگر این تراژدی است که باید خود را به خاطرهای سراسر مصنوعی تجهیز کنیم تا با غیاب آینده دوران سرود و بیخ‌زدگی که فرارویمان گسترده رویارو شویم؟ آیا احساس نمی‌کنیم ساختارهای ذهنی و اندیشه‌مانند در حال فرورختن‌اند و فرسنگ‌ها دور از خورشید خود را در پایگانی‌ها و کرانه‌های ناپیدای حافظه به خاک می‌سپارند تا در جست‌وجوی یک کلاری خلوش با احیای نامحتمل باشند؟ تملی گرتها و اشکال اندیشه در زیر بار منطق سال ۲۰۰۰ دفن خواهند شد. آنها پیش از این، وحشت سرشته در سال ۲۰۰۰ را حس کرده‌اند، جوامع ما به گونه‌ای غریزی راهکار انسان‌هایی را برگزینده که در نیش‌روژن مایع فرو رفته‌اند تا به انتظار کشف وسیله‌ای برای بقای حیات و زندگی باشند.

آنها به کالاهای گرانبها و پرزرق و برق می‌مانند که با نابوت‌های سنگی به خاک سپرده می‌شوند. تا پس از نابودی و تپاهی، موزه فرهنگ ما برای نسل‌های آینده باشند. این جوامع از آینده‌های در حال گذر هیچ نمی‌خواهند و بسیاری کمتر از گذشته به تاریخ اعتماد دارند. این جوامع گورهای خود را در تکنولوژی‌های آینده حفر کرده‌اند و زیر خروارها تن اطلاعات و شبکه‌های غول‌آسای ارتباط که در آنها زمان در چرخه مطلق یکسره ویران شده است. به حقتان و سکوتی مرگبار وادار شده‌اند. این نسل‌ها شاید هیچ‌گاه بیدار نشوند و همواره در فراموشی و نسیان قوطیور باشند.

توجه‌مند محمود اکسیری فرد

Philosophies of History: From Enlightenment to Postmodernity; Robert Barr-Hugh Raymond - pickard; Black Well, 2000.